روایت امیر سرتیپ احمدرضا پوردستان از حیات نظامی منافقین

چرا به «فروغ جاویدان» امیدوار بودند؟

احمدرضا پوردستان متولد اردیبهشت ۱۳۳۵ در مسجدسلیمان و سرتیپ تکاور نیروی زمینی ارتش است، او پیش از انقلاب جزء انقلابیون بود و پس از انقلاب به‌محض آغاز جنگ در جبهه‌ها حضور یافت. وی از سال ۱۳۶۲ و پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه افسری امام‌علی(ع) وارد ارتش و به‌طور مشخص لشکر ۹۲ زرهی اهواز شد. پوردستان که سابقه فرماندهی نیروی زمینی ارتش را در کارنامه دارد از سال ۱۳۹۶ به‌عنوان رئیس مرکز مطالعات راهبردی ارتش، فعالیت می‌کند. روایت وی از عملکرد منافقین و عملیات مرصاد در ادامه از نظر می‌گذرد.

اسلحه‌خانه‌ها را تخلیه می‌کردند

در روزهای درگیری با طاغوت، زمانی که مردم پادگان‌ها یا کلانتری‌ها را تصرف می‌کردند، اینها عمدتا زاغه‌های مهمات و اسلحه‌خانه‌ها را تخلیه می‌کردند و در انبارهایی که داشتند ذخیره و نفرات خودشان را به‌عنوان لیدر معرفی می‌کردند. همین بود که بعد از پیروزی انقلاب خیلی از این نفراتی که عمدتا لیدر بودند، آمدند در مسئولیت‌های مهم امنیتی ارگان‌های کشور قرار گرفتند. یکی رفت در دفتر حزب جمهوری اسلامی، یکی رفت در دفتر ریاست‌جمهوری و همین‌جوری جا باز کردند و خودشان را تثبیت کردند. به‌ظاهر رهبری حضرت امام را پذیرفتند و خیلی تلاش کردند خودشان را به حضرت امام نزدیک کنند اما امام اینها را شناخته بودند و چون موفق نشدند، در ۳۰ خرداد ۶۰ یک راهپیمایی مسلحانه کردند، صدها نفر را کشتند و زندگی مخفی‌شان را شروع کردند.

مسعود رجوی پس از عزل بنی‌صدر با او از کشور خارج شد و به فرانسه رفت. در فرانسه اعضای آشکار خود را دعوت و یک‌سری ارتباطات را با صدام و عوامل استخبارات برقرار کردند. در سال ۱۳۶۵ به عراق رفتند و در طول جنگ در کنار رژیم بعثی عراق، قدرت و استحکام گرفتند و خدماتی به رژیم بعثی عراق دادند که بعضی از آنها را عرض می‌کنم.

خدمات منافقین به ارتش بعث عراق

اولین کاری که اینها انجام می‌دادند شنود مکالمات بیسیمی بود. قبل از آن هم رژیم بعثی مکالمات ما را شنود می‌کرد؛ اما هیچ‌وقت یک مترجم هر چقدر هم که مسلط به زبان بیگانه باشد نمی‌تواند آن‌طوری که باید ترجمه کند. در زبان فارسی هزاران لهجه وجود دارد. منافقین پشت دستگاه‌های بیسیم قرار گرفتند و تمام مکالمات ما را متاسفانه رصد می‌کردند. بچه‌های ما هم متاسفانه دستورکار مخابراتی و کد و رمز استفاده نمی‌کردند. یک‌سری اصطلاحات مربوط به خودشان بود ازقبیل نخود، لوبیا، پدربزرگ و... . تمام اطلاعات ما را اینها شنود می‌کردند و به رژیم بعثی عراق می‌دادند. یک‌سری اطلاعات ماهواره‌ای از آمریکا می‌گرفتند؛ ولی پازل را از طریق تخلیه تلفنی تکمیل می‌کردند.

یکی دیگر از کارهایی که منافقین در طول جنگ برای یگان‌های رژیم بعثی انجام می‌دادند نقش بلدچی و راهنما در عملیات‌ها بود. اینها از ابتدا از سال ۶۵ که آمدند به‌صورت انفرادی در نفربرهای خود می‌نشستند و قبل از عملیات استراق سمع می‌کردند یا به‌صورت دسته و گروهان می‌آمدند و همکاری می‌کردند.

بازجویان اسرا

یکی دیگر از کارهای عمده منافقین که ضربات خیلی سنگینی هم به ما زد، بازجویی اسرا بود. یعنی وقتی اسرا را می‌گرفتند منافقین از اینها بازجویی می‌کردند و تحت شکنجه قرار می‌دادند. تعدادی از بچه‌های ما سرباز یا کم‌سن‌وسال بودند و نمی‌توانستند زیر شکنجه دوام بیاورند که آنها را با وعده جذب سازمان می‌کردند. خاطرم هست در سال‌های بعد از جنگ چون توفیق داشتم با منافقین درگیر بودیم، تیم‌هایی را بعضا می‌گرفتیم و می‌دیدیم که این سرباز خود ما بود که زمان جنگ اسیر و جذب منافقین شده بود یا مثلا بسیجی بوده و جذب منافقین شده. اینها هم بازجویی می‌کردند و هم حین بازجویی نفرات را جذب می‌کردند.

ارتش «آزادی‌بخش» چگونه تشکیل شد؟

حضور منافقین در کنار رژیم بعثی عراق سبب شد کم‌کم به‌فکر تشکیل ارتش «آزادی‌بخش» بیفتند. در ۳۰ خرداد ۶۶ آنها ارتش آزادی‌بخش تشکیل دادند. صدام خیلی به آنها کمک کرد. کشورهای غربی خیلی به آنها کمک کردند. از برزیل برای آنها نفربر خریدند. از ژاپن برایشان تویوتا خریدند. انواع و اقسام سلاح‌ها و تجهیزات را در اختیارشان گذاشتند و یک ارتش تا بن‌دندان مسلح را آماده کردند و در این مقطع اینها تصمیم گرفتند که خودشان به‌صورت مستقل و نه همراه با یگان‌های رژیم بعثی ورود پیدا کنند.

چرا به «فروغ جاویدان» امیدوار بودند؟

ارتش آزادی‌بخش منافقین دو عملیات موفق داشت. یکی عملیات آفتاب بود که در منطقه فکه انجام شد در هشتم فروردین ۶۷ و یک عملیات موفق دیگر هم عملیات چلچراغ بود که در منطقه مهران انجام شد در ۳۰ خرداد ۶۷. موفقیت این دو عملیات، آنها را به یک خودباوری رساند که شعار «امروز مهران، فردا تهران» سر بدهند. این زمینه‌ای شد که عملیات فروغ جاویدان یا همان عملیاتی که ما از آن به‌عنوان مرصاد اسم می‌بریم، شکل بگیرد. منافقین تعدادی آدم دست‌وپابسته و نازک‌نارنجی نبودند که مثلا زود از کوره در بروند. نفراتی بودند که حقیقتا در کفرشان بسیار محکم بودند. آدم‌های محکمی در انجام وظیفه‌شان بودند. بلد بودند از اسلحه و زمین استفاده کنند. تاکتیک و تکنیک را بلد بودند.

من در طول خدمتم هم در جنگ و هم آن موقعی که به‌عنوان فرمانده تیپ ۲۵ بودم و هم زمانی که فرمانده لشکر ۸۴ بودم، افتخار ایستادن به‌عنوان سرباز این نظام در مقابل منافقین را داشته و درگیری‌های زیادی هم با این نفرات خبیث داشتم. در سال ۷۹ تا ۸۱ در لشکر ۸۴ بودم. منافقین نام آن سال را سال سرنگونی رژیم گذاشته بودند. منطقه مسئولیت ما از چذابه در استان خوزستان تا چنگوله در استان ایلام بود. ۳۰۰ کیلومتر نوار مرز دست ما بود. یک روز آنجا خواب نداشتیم. در این مدتی که در مرز بودیم انصافا لشکر خرم‌آباد کاری کردند کارستان و ضربات خیلی سنگینی ما با همت این عزیزان توانستیم به منافقین بزنیم. اینها وقتی می‌آمدند ما محاصره‌شان می‌کردیم و تا آخرین گلوله می‌جنگیدند. وقتی مهمات‌شان تمام می‌شد، سیانور گوشه لثه‌شان را می‌شکستند و خودکشی می‌کردند یا اگر این کار را نمی‌کردند یک نارنجک درمی‌آوردند و جلوی صورت‌شان می‌گرفتند و خودکشی می‌کردند که دست ما نیفتند. چنین آدم‌های خبیثی بودند. این را هم عرض کنم که اینها وقتی دستگیر می‌شدند، سه ساعت بعد از دستگیری اصلا می‌شکستند. یعنی از حرکت و رفتار خودشان پشیمان می‌شدند. آنقدر در ذهن‌شان کرده بودند که اگر دستگیر شوید، شما را شکنجه می‌کنند. دماغ شما را می‌برند. بینی شما را می‌برند. تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرید، بهتر است خودکشی کنید که این مصیبت‌ها سرتان نیاید. وقتی رفتار بچه‌های ما را می‌دیدند خیلی زود شکسته می‌شدند و اطلاعات می‌دادند. اما کم اتفاق افتاد که این مساله پیش بیاید چون سریع یا سیانور می‌خوردند یا نارنجک جلوی صورت‌شان می‌گرفتند. یکی از منافقین تواب را به من معرفی کردند و گفتند شما ببین می‌توانی اطلاعاتی از او بگیری. در جریان صحبت با او بحث تجهیزات شد، تازه آن موقع جی‌پی‌اس گارمین به ما داده بودند. خیلی هم خوشحال بودیم که چه نوعی به ما داده‌اند. این منافق رو به من کرد. یک مقدار هم خودمانی شده بود و گفت این جی‌پی‌اس که از رده خارج است. گفتم این را تازه به ما داده‌اند چطور از رده خارج است. گفت ۵۰ متر اختلاف نشان می‌دهد. گفت جی‌پی‌اس‌هایی که ما داریم سانتیمتری نشان می‌دهد. به او گفتم با همین جی‌پی‌اس‌ها تا حالا کار شما را ساخته‌ایم، بقیه‌اش را هم می‌سازیم.

از منافقین دستگیرشده بارها پرسیدم که آموزش‌های آنها چگونه است؟ اینها از صبح علی‌الطلوع که بلند می‌شدند کارشان ورزش بود. بدن‌های بسیار ورزیده‌ای داشتند. آموزش، آموزش، آموزش، توجیه، آموزش، مطالعه، توجیه. یعنی تا موقعی که می‌خواستند بخوابند روی ذهن اینها کار می‌کردند و انسان‌های چندمهارته بودند. یعنی همین نفری که آورده بودند تک‌تیرانداز بود، خدمه تانک بود، خدمه توپ بود، نقشه‌خوانی بلد بود، کار با لپ‌تاپ را بلد بود. یعنی یک آدم چندمهارته و خدا را شکر می‌کنیم که عملیات مرصاد پیش آمد که این ظرفیتی که در کشور همسایه ما بود توسط رزمندگان ما از بین رفت و به تاریخ پیوست.

روزهای پایان جنگ در سال ۶۷ ما شرایط خوبی نداشتیم. تحریم اقتصادی حقیقتا فشارهای زیادی به ما آورده بود. من آن موقع فرمانده گروهان بودم. البته در سال ۶۷ زخمی شده بودم و دست راستم هم از کار افتاده بود و درگیر درمان در بیمارستان‌های استان‌های تهران و این طرف و آن طرف و درگیر پیوند عصب بودم. حقیقتا نمی‌توانستیم شکم سرباز را سیر کنیم. یادم می‌آید در عملیات والفجر ۸ که در پاسگاه زید عمل می‌کردیم برادران سپاه در اروندرود بودند و ما این طرف عمل می‌کردیم. از ام‌الرصاص و پاسگاه زید و کوشک و شلمچه نیروی زمینی آن طرف پنج محور و عملیات انجام داد تا بالاخره دشمن نگاهش به این طرف آمد که غواص‌ها بتوانند از اروند عبور کنند. ما در محور پاسگاه زید در شرایط بسیار سختی عمل می‌کردیم. در ابتدای جنگ عراق ۲۵ لشکر داشت. این ۲۵ لشکر تا سال ۶۷ به ۵۰ لشکر تبدیل شده بود. کل بودجه ما پنج میلیارد دلار بود که سه میلیارد آن هزینه جنگ می‌شد. صدام فقط در یک قلم ۱۲ میلیارد دلار از فرانسه و شوروی هواپیماهای سوپراستاندارد و میراژ و میگ خریداری کرده بود که موشک‌هایش به تهران می‌رسید. در پایان جنگ شرایط خوبی نداشتیم. درمقابل دشمنی که حقیقتا وقتی یک تانک از آنها را می‌زدی ۱۰ تا جای آن سبز می‌شد. در سال ۶۷ منافقین عملیات‌هایی انجام دادند. در هشتم فروردین عملیات آفتاب در منطقه فکه و در ۲۸ فروردین عملیات کردند و فاو را از دست ما گرفتند که من آنجا بودم و چند ترکش در سینه‌ام بود. با مسئول بیمارستان فاو هماهنگ کردیم ترکش‌ها را از سینه‌ام دربیاورند. آن روز من نتوانستم بروم که آمدند و فاو را هم گرفتند. در خرداد عملیات چلچراغ انجام شد. در تیرماه جزایر مجنون را گرفتند و دهلران عملیات شد. لشکر ۲۱ ما آسیب‌های بسیار جدی دید. در ۳۱ تیر که خود ما در منطقه کوشک و طلاییه بودیم عملیات انجام دادند.

در آخر جنگ می‌خواستند بیشتر اسیر بگیرند

در عملیات‌های آخر در سال ۶۷ هدف دشمن کشتن نبود؛ نمی‌کشتند. اگر کسی فرار می‌کرد می‌کشتند اما عمدتا می‌خواستند اسیر بگیرند. یعنی من به چشم دیدم، بالگرد می‌نشست؛ پر می‌کردند و می‌بردند. قصدشان گرفتن اسیر بود که خود من هم نزدیک بود اینجا اسیر شوم. این خاطره را هم بگویم. دو، سه روز بود ازدواج کرده بودم. سال ۶۷ رفته بودیم ماه عسل. زنگ زدند گفتند کجایی برگرد که عراق عملیات کرده. ما سریع خودمان را به پادگان رساندیم. من لشکر ۹۲ بودم. سوار ماشین شدم، گفتم برویم منطقه پاسگاه زید. حرکت کردیم دیدیم اصلا هیچ کسی در جاده نیست. تعجب کردیم. گفتیم این جاده همیشه شلوغ بود. چرا امروز هیچ کسی در آن نیست. همین‌طور با احتیاط رفتیم تا به پادگان حمید رسیدیم. چند تانک را من دیدم، خوشحال شدم، گفتم اینها بچه‌های ما هستند. گفتم شاید گردان ۲۲۵ ما باشد. من بودم و سرباز و راننده بود. جلوتر رفتیم که تانک به پاسگاه ژاندارمری ما شلیک کرد و دیوارش ریخت. فهمیدم این تانک‌های رژیم بعثی عراق هستند. به راننده گفتم برگرد. اگر فقط ۵۰۰ متر جلوتر می‌رفتیم در دل تانک‌ها بودیم و اسیر می‌شدیم که بعد برگشتیم و من از طریق پل مارد خودم را به آنجا رساندم. یعنی در روزهای پایانی جنگ، رژیم بعثی عراق تا نزدیکی اهواز و خرمشهر آمده بود. توپخانه آنها به شهر اهواز مسلط بود.

چنین شرایطی را در سال ۶۷ داشتیم. این شرایط سبب شد که منافقین به خودشان جرات بدهند و عملیات فروغ جاویدان یا همان مرصاد را اجرایی کنند. احساس می‌کردند شرایط داخلی کشور به هم ریخته. البته تحلیل‌شان اشتباه بود. شاید آلارم‌هایی از داخل به آنها رسیده بود که شما بیایید ما همکاری می‌کنیم. این بود که اینها ترغیب شدند و آمدند. پشتیبانی هوایی هم بود. ارتش عراق مسیر را تا سرپل ذهاب هموار می‌کند و منافقین به کرند و از کرند به اسلام‌آباد می‌آیند. در اسلام‌آباد هم آن جنایت‌ها را مرتکب می‌شوند و می‌خواهند به‌سمت کرمانشاه بروند که اولین مانعی که درمقابل اینها قرار می‌گیرد خود مردم هستند. یعنی ازدحامی که مردم ایجاد کردند سبب شد منافقین نتوانند مسیرشان را ادامه دهند و همین رخنه و رخوت سبب شد که فرماندهان ما بتوانند برنامه‌ریزی‌های لازم را داشته باشند.

شهید صیاد از تهران بیاید، رشید بیاید، شمخانی بیاید. بقیه بیایند و در کرمانشاه جلسه بگیرند و گردنه چهارزبر را به‌عنوان خط پدافندی مشخص کنند. البته قبل از اینکه ارتش و سپاه بیایند، جوان‌های غیرتمند کرمانشاهی و مردم به‌صورت خودجوش می‌آیند و پشت خاکریزها قرار می‌گیرند. بعدا نیروهای مسلح می‌آیند و آن حماسه را خلق می‌کنند. لازم است یادی کنم از شهید بزرگوار صیاد شیرازی اعلی‌الله‌مقامه. یکی از برکات حضور شهید صیاد در ابتدای جنگ این بود که عامل وحدت ارتش و سپاه بود. آمد قرارگاه مشترک ارتش و سپاه را ایجاد کرد و در پایان جنگ هم همین شهید عزیز سبب شد نیروهایی که دچار تفرقه و جدا شده بودند به هم وصل شوند.

احمدرضا پوردستان

رادیکال‌های متوهم چگونه در مرصاد زمین گیر شدند؟

غروب جاویدان

منافقین در سال ۱۳۶۱ به‌صورت علنی و رسمی به دولت بعث صدام پیوستند و همگام با ارتش عراق مشغول جنگ علیه کشور و مردم ایران شدند. بعد از پایان جنگ و قبول قطعنامه از سوی ایران در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، منافقین که حیات سیاسی خود را در خطر می‌دیدند، گمان کردند بهترین فرصت برای وارد آوردن ضربه اصلی به جمهوری اسلامی فرارسیده، لذا با حمایت تام و تمام عراق و بسیاری از کشورهای غربی، عملیاتی با عنوان «فروغ جاویدان» را طراحی و در ابتدای مردادماه اجرایی کردند. از غرب کشور وارد استان کرمانشاه شدند و پس از عبور از شهرهایی چون کرند و اسلام‌آباد ضمن قتل‌عام مردم، به امید تصرف کرمانشاه راهی این شهر شدند، اما در تنگه چهارزبر زمین‌گیر شده و تلفات سنگینی دادند. عملیات دلاورمردان ارتش، سپاه و ژاندارمری به‌همراه نیروهای مردمی برای مواجهه با منافقین «مرصاد» نام گرفت و در تاریخ ماندگار شد. همزمان با سالگرد این عملیات باشکوه روایت‌های منتشرنشده‌ای از فرماندهان حاضر در مرصاد که در موسسه پژوهشی هابیلیان تولید شده و در اختیار «فرهیختگان» قرار گرفته، در صفحات ۱۴، ۱۵ و ۱۶ منتشر می‌شود.

سرتیپ‌دوم ابوالقاسم کیا، رئیس پژوهشگاه شهید صیاد آرایش نظامی مرصاد را روایت کرد

نقشه صیاد برای منافقین چه بود؟

سرتیپ دوم ابوالقاسم کیا، رئیس پژوهشگاه شهید صیاد و نویسنده کتاب «شکوه اخلاص» است که به معرفی شخصیت امیرسپهبد صیادشیرازی می‌پردازد. روایت او از رشادت‌های شهید صیادشیرازی در جریان عملیات مرصاد شنیدنی است.

من یک‌ماه قبل از عملیات مرصاد و یک‌ماه بعد از آن در منطقه بودم چراکه در آن زمان مسئولیت توپخانه لشکر ۸۸ زرهی را برعهده داشتم. وضعیت بسیار بدی شکل گرفت در تاریخ ۳۱ تیر ۱۳۶۷ عراق از ۱۲ محور در منطقه غرب به داخل خاک ایران هجوم آورد. به هر حال شرایط برای آنها مساعد بود و از امکانات بسیار وسیع و پشتیبانی هوایی بالایی برخوردار بودند. شرایط آنها به گونه‌ای بود که توانستند حرکت نظامی سنگینی را انجام دهند. هدف عراق هم در آن حرکت گرفتن اسیر بود. من به اتفاق فرمانده لشکر در یک پست در نفت‌شهر بودیم. ناگهان خبر رسید تعدادی از واحدهای توپخانه ما سقوط کردند. پرسیدم چطور توپخانه‌ها سقوط کرد؟ چطوری عراق به این سرعت وارد مواضع توپخانه شد؟ ساعت ۶ صبح به من اطلاع دادند.

تقریبا ساعت ۷ و ۸ دقیقه صبح خواستیم از قرارگاه بیرون برویم که تغییر موضع بدهیم. دیدیم تانک عراقی در ۵۰۰ متری ماست. اما تیراندازی نمی‌کرد و برای بردن اسیر آمده بود. می‌خواستند اسیر ببرند. چون قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شده بود و قصد داشتند حین مذاکره پیرامون تبادل اسیر از یک وزنه بالاتری برخوردار باشند. خلاصه به هر حال واحدها مجبور به جابه‌جایی شدند.

اسلام‌آباد چگونه سقوط کرد؟/ مقاومت جانانه پادگان الله‌اکبر

ساعت حدود ۹ شب بود معاون یکی از گردان‌های ما سرگرد بسطامی از کرمانشاه آمد و خبر داد عراق اسلام‌آباد را گرفت و پرچم جمهوری اسلامی را از سردر فرمانداری پایین کشیدند.

منافقین در بدو ورود به اسلام‌آباد با مقاومت پادگان تیپ یک لشکر ۸۱، به نام پادگان الله‌اکبر مواجه شدند. تعدادی از پرسنل در لشکر بودند و سخت مقاومت کردند و بیش از ۳۰ نفرشان شهید شدند. در آن عملیات تعدادی هم مجروح دادند ولی تسلیم نشدند و تا گلوله آخر سخت مقاومت کردند. نهایتا با پیشروی منافقین، سرهنگ سلیمی فرمانده پادگان دستگیر می‌شود. منافقین گوش و دماغ و دهان و دستش را بریدند و بعد شهیدش کردند و بعد پادگان را به آتش کشیدند. سقوط پادگان دوساعت طول کشید. یعنی واقعا این پرسنل ایثارگر ارتش در این پادگان با توجه به آن توان نظامی که منافقین وارد عمل کرده بودند، مقاومت بسیار جانانه‌ای کردند. آنچنان مقاومت کردند که حتی اگر غافلگیر نمی‌شدند می‌توانستند جلوی ورود آنها به اسلام‌آباد را بگیرند. پادگان به این ترتیب سقوط کرد و اینها به‌این‌ترتیب وارد شهر شدند.

منافقین تا پاطاق راحت آمدند. چون عراق مسیر را برای آنها هموار کرده بود. پاطاق یک گردنه بسیار پرپیچ‌وخمی است. اینها پاطاق را سخت بمباران کردند و به هر حال زمینه مساعد شد و به طرف «کرند» آمدند. ساعت ۱۴:۳۰ اینها از پاطاق بالا آمدند. در کرند در مقر بچه‌های سپاه، مسعود رجوی خائن و خیانتکار برای اینها سخنرانی کرد و بلافاصله به طرف اسلام‌آباد حرکت کردند. طبق برنامه‌ریزی ساعت ۸:۳۰ به اسلام‌آباد رسیدند. مردم فرار و شهر را ترک کردند و محور اسلام‌آباد به طرف چهارزبر تقریبا بسته شد. از اسلام‌آباد که خارج می‌شویم ۱۴ کیلومتر که بیاییم به گردنه‌ای به‌نام حسن‌آباد می‌رسیم. از گردنه حسن‌آباد که رد شویم ۹ کیلومتر که بیاییم به چهارزبر می‌رسیم. در چهارزبر دو دستگاه کامیون هم به‌دلیل سرعت بالا تصادف کرده بودند. راه بند آمد و ترافیک شد و مردم متوقف شدند. آنها می‌آیند پشت مردم و به این ترتیب اولین چیزی که مانع پیشروی منافقین به طرف کرمانشاه می‌شود، خود مردم هستند. این خواست خداست. تاریخ حرکت‌شان به کرمانشاه دو ساعت به تاخیر می‌افتد.

مردم بسیار مضطرب بودند. تیپ ۱۲ حضرت‌قائم(عج) در کرمانشاه سریع وارد عمل شد و چهارزبر را بست. اجازه دادند ماشین‌های شخصی عبور کنند که آسیب نبینند و زمان به‌نفع ما صرفه‌جویی شد. در این زمان سردار شمخانی به شهید صیادشیرازی زنگ می‌زند که «بیا کرمانشاه، دشمن وارد خاک ما شده و از کرند عبور کرده است.» شهید صیاد می‌گوید: «این چطور دشمنی است که از کرند عبور کرده؟» شمخانی می‌گوید: «من نمی‌دانم، فقط بیا.»

آرایش نظامی در مرصاد

من از سال ۵۵ با شهید صیاد بودم و مدیریت، تعهد، ایمان، اخلاص و پشتکارش را باور داشتم. شهید صیاد خیلی خوب مدیریت کرد.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

دستور داد اول هواپیمای هوانیروز دراختیار قرار بگیرد. با خلبان‌ها صحبت کرد و دستور داد یک تیم آتش شامل یک فروند کبرا و یک فروند ۲۱۴ آماده شوند. به کبراها دستور داد دشمن را بزنند.

تیپ ۱۲ حضرت‌قائم(عج) در چهارزبر مستقر بود؛ اما گردنه حسن‌آباد هم مهم بود. شهید صیاد سریع تصمیم گرفت که تیپ ۵۷ حضرت اباالفضل در سمت چپ گردنه حسن‌آباد پیاده شود و سپاه بدر را با ۸ فروند بالگرد شینوک در سمت راست آن ارتفاعات پیاده کند. حسن‌آباد و چهارزبر بسته شدند. نیروی هوایی با دو فروند F4 نیروهای پیشرو و انتهای ستون منافقین را بمباران کردند و راه‌شان مسدود شد و سپس طی چند مرحله بمباران ادامه یافت. منافقین نیروهای خود را در ۳۰ تیپ ۱۵۰ تا ۱۷۰ نفره سازماندهی کرده بودند. هر تیپ امکانات آمادی‌اش همراهش بود. ما از روی زواره کوه می‌دیدیم که تیکه‌تیکه اینها دارای ماشین و کامیون‌های سوخت، خواروبار و همه‌چیز بودند و امکانات لازم را داشتند. تانک‌های آنها کاسکای برزیلی چرخدار بود و توپ و تیربار ۷/۱۲ و ۷/۶۲ داشت. لباس و یونیفرم نظامی خاکی‌رنگ تن‌شان بود و بازوبند سفید داشتند. به هرحال پشت اینها به این ترتیب بسته شد. البته در مسیر اسلام‌آباد تا کرند اینها برای خودشان نیروهای امنیتی داشتند و روستاها را در کنترل خود گرفته بودند. در این زمان لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) و لشکر ۷۱ اراک در یک باند اضطراری از طرف پلدختر به سمت اسلام‌آباد پیاده شدند؛ یعنی محل تجمع نیروهای ما اسلام‌آباد بود و از آنجا با هلی‌کوپترهای شینوک به مناطق مختلف منتقل و در ارتفاعات پیاده می‌شدند. به این ترتیب از پهلوها، جلو و عقب و تمام مسیر نیروهای منافقین تحت محاصره ما قرار گرفتند. گروه ۳۳ و ۴۴ توپخانه ارتش به‌خصوص گروه ۳۳ به فرماندهی سیدحسام هاشمی که ما هم آن‌موقع در خدمت ایشان بودیم با کاتیوشا که بردش ۲۲ کیلومتر است و توپ‌های ۱۳۰ میلی‌متری که برد آنها ۲۷ کیلومتر است، هم مسیر حسن‌آباد و هم مسیر اسلام‌آباد به طرف کرند را زیر آتش می‌گرفتند.

عراقی‌های فرمانده میدانی منافقین را فراری دادند

منافقین روز دوشنبه ۳ مرداد ۱۳۶۷ عملیات‌شان را آغاز کردند و چهارم و پنجم مرداد برای آنها جهنمی از آتش فراهم شده بود. در کمینگاه سختی گیر کرده بودند و هیچ راه فراری نداشتند. البته ما در آن دره برف‌آباد که بودیم ساعت ۲ نیمه‌شب دیدیم هلی‌کوپترهای عراقی در اسلام‌آباد نشستند و فرماندهان منافقین را سوار کردند و بردند. چون پی برده بودند که شکست حتمی متوجه آنها است و نمی‌توانند مقاومت کنند و عملیاتی را انجام دهند. بقیه منافقین در منطقه مانده بودند، با ماشین‌های لندرور بسیار نویی که انگلیسی بود و وانت‌های استیشن که جلوی آنها سپر آهنی نصب شده بود که بزنند و منطقه را پاک کنند. یکی از منافقین که خانم آموزش‌دیده‌ای بود با یکی از استیشن‌های سپردار به خاکریز گردنه چهارزبر زد که خاکریز را بشکافد ولی چون سرعت زیادی گرفته بود واژگون شد و دو نفر آنها کشته شدند و دو نفر دیگر فرار کردند. همان‌جا یک ساک از منافقین به دست بچه‌های ما افتاد. درون آن دفترچه‌ای بود شامل آدرس، مشخصات و شماره تلفن افرادی که قرار بود با آنها در کرمانشاه و همدان و تهران همکاری کنند. همچنین در آن دفترچه نقشه عملیاتی و برنامه کاری آنها قرار داشت.

نیروهای ما در همان پیچی که در گردنه از برف‌آباد به طرف اسلام‌آباد سرازیر می‌شویم قرار داشتند و جلوی منافقین را در همین زمانی که شروع به عقب‌نشینی کردند، گرفتند. از لشکر ۲۸ کردستان هم بعدا اضافه شدند.

در این عملیات بیش از ۲۰۰۰ نفر از نیروهای منافقین کشته شدند. تعداد زیادی از آنها با سیانور و نارنجک خودکشی کردند و بیش از ۱۶۰ نفر اسیر شدند. چیزی حدود ۱۰۰۰ نفر زخمی شده بودند که به‌وسیله آمبولانس‌های خودشان سریع از مرز ما خارج شدند و آسیب بسیار سنگینی دیدند.

یک خاطره

وقتی اسلام‌آباد آزاد شد آمدیم داخل شهر دیدیم تعدادی از ماشین‌های شخصی مردم آسیب دیدند، برخی راننده‌ها پشت فرمان شهید شده بودند و اجساد منافقین در سطح شهر به‌حد وفور دیده می‌شد. در میان راه به بیمارستان امام‌خمینی رفتیم. منافقین تعداد زیادی را در بیمارستان شهید کرده بودند. حدود ۳۰ نفر شهید شده بودند. وقتی می‌خواستیم از بیمارستان خارج شویم ناگهان دیدیم یک خانم بسیار هیکلی روی زمین درازکشیده بود و گفت جناب سرهنگ من اطلاعات زیادی دارم. من مجروح هستم، من را ببرید به شما اطلاعات می‌دهم. افسری که همراه من بود، گفت: «بیا این را ببریم بدهیم تخلیه اطلاعاتی کنند.» گفتم: «ببین اگر این فرد مجروح است باید به او دست بزنیم و بلندش کنیم، اگر این کار را بکنیم یقه ما را می‌گیرند که این فرد نامحرم است. لذا من این کار را نمی‌کنم. حوصله دردسر آن را ندارم.» خلاصه آمدیم سوار ماشین شویم که ناگهان این خانم منفجر شد. فهمیدیم که ضامن نارنجک را درآورده بود و داخل پیراهنش گذاشته بود و منتظر بود ما او را سوار جیپ کنیم و خودش را منفجر کند. می‌خواهم بگویم اینها انسان‌های خبیث با نیت‌های پلید بودند.»

روایت مرحوم سردار ناصر شعبانی، فرمانده وقت سپاه کرمانشاه و ایلام

مقاومت با دو یگان

سردار ناصر شعبانی که اسفندماه گذشته در اثر ابتلا به بیماری کرونا درگذشت، ازجمله فرماندهان باسابقه سپاه پاسداران و از حاضران در عملیات مرصاد بود. او سال‌های پایانی جنگ فرماندهی سپاه چهارم بعثت را برعهده داشت و مطابق چارت سازمانی وقت مسئولیت هدایت و فرماندهی یگان‌های سپاه در استان‌های کرمانشاه و ایلام زیرنظر او بود. مقر فرماندهی سپاه چهارم بعثت در شهر کرمانشاه قرار داشت. این فرمانده فقید سپاه که به‌صورت میدانی در عملیات مرصاد حاضر بود، روایت جذابی از مقابله نیروهای مردمی و نظامی ایران با منافقین داشت. آنچه در ادامه می‌خوانید روایت منتشرنشده از مرحوم سردار شعبانی از چگونگی مقابله نیروهای مردمی و نظامی ایران با منافقین است.

امام بزرگوار با توجه به شرایط سیاسی و نظامی آخر جنگ قطعنامه را قبول کردند. البته امام(ره) جمله‌ای دارد که می‌فرماید فرزندان انقلابی‌ام کینه انقلابی‌تان را در دل نگه دارید. آیندگان به شما خواهند گفت چرا پدر پیر شما که تا دیروز می‌گفت جنگ تا آخرین نفر، تا آخرین نفس و تا آخرین گلوله این تصمیم را گرفت.

اخیرا یک سرلشکر عراقی پناهنده‌شده در مطلبی گفته «ما طرح حمله شیمیایی به شهر تهران را پیش‌بینی کرده بودیم. اما گسترش عمودی بناهای شهر، کار را پیچیده می‌کرد.» به‌هرحال امام قطعنامه را پذیرفت. قطعنامه در ۲۷ تیر پذیرفته شد. صدام معتقد بود این قطعنامه زمانی نوشته شده که عراق درحالت ضعف بوده و چندی بعد گفت من الان قوی هستم و تجهیزات و قوا به‌نفع من است، لذا بعد از قبول قطعنامه از طرف ما، دوباره به ما حمله کرد. استدلال صدام این بود که «اگر قرار است دیپلمات‌های ما پشت میز مذاکره بنشینند من باید بتوانم با نیروهایم در خرمشهر و آبادان باشم تا دیپلمات‌ها از موضع قدرت حرف بزنند.» لذا حمله‌ای گسترده کرد، مثل روز اول؛ البته با عِده و عُده بیشتر.

امام فرمودند که بر صلح مصمم هستیم

نیروها حمله عراق در جنوب را پس زدند، حتی از آقای رضایی شنیدم که می‌گفت من تماس گرفتم با بیت امام که «آیا اجازه هست دنبال عراق برویم؟» احمد آقا گفت: «نه امام فرمودند که در صلح مصمم هستیم.» همین زمان یک‌دفعه دیدیم در غرب مرز خط دفاعی عراق باز شد و منافقین این سربازان بدون یونیفرم صدام، وارد شدند. وفیق سامرایی در کتاب خاطرات خود می‌گوید: «به‌محض قبول قطعنامه ازسوی ایران، فاضل البراک تکریتی، مدیر سرویس‌های اطلاعاتی به من زنگ زد و گفت وفیق بلندشو بیا کاخ. رفتم دیدم فاضل البراک سپهبد الدوری و رجوی رهبر مخالفان ایران هستند. گفتم برنامه چیست؟ گفت برویم پیش صدام.» چند روز بعد از این است که قطعنامه را ما (ایران) قبول کردیم، دقیقا دوم مرداد، یعنی روزی که منافقین فردایش می‌خواهند حمله کنند.

می‌گوید: «رفتیم پیش صدام. الدوری گفت که حرف‌های آقای رجوی از پریشب تا الان خواب را از چشم‌مان گرفته است. صدام نگاهی به رجوی کرد. رجوی گفت مولای من، مطمئن باشید اگر به‌من کمک کنید، می‌توانم تا ۲۵۰ کیلومتری داخل مرز حرکت کنم. صدام فریفته کلام‌های رجوی شد. سکوت در جلسه حاکم بود. گفت شاید این همان فرصت طلایی بود که من دنبالش بودم. سپس دستور داد هرچه می‌خواهند به آنها بدهید. صدام می‌گوید مجاهدین محافظان مرزهای ایران و عراق هستند. همانند ارتش عراق. از آنها حرف‌شنوی داشته باشید.»

قبول قطعنامه عملیات را جلو انداخت

البته رجوی جمله دیگری هم می‌گوید: «ما از قبل تصمیم به انجام این عملیات داشتیم.» درواقع ظاهرا اینها می‌خواستند شهریورماه به‌ما حمله کنند. قبول قطعنامه اینها را در موضع انفعال انداخت. می‌گوید: «مجبوریم عملیات را زودتر انجام دهیم. اتخاذ این تصمیم بسیار سخت است، چاره‌ای نداریم. الان عمل نکنیم فرصت از دست می‌دهیم. ما در اینجا قفل و از لحاظ سیاسی تبدیل به فسیل می‌شویم.» وفیق می‌گوید: «آنقدر امکانات به او دادیم که نمونه نداشت. در بازار بغداد هرچه ماشین شاسی بلند بود، خریدند. در انبار مهمات هرچه سلاح خواستند صدام گفته بود به آنها بدهید.» از آن طرف ۱۳۸ تن از نمایندگان آمریکا به جورج شولتس، وزیر خارجه نامه می‌نویسند که از منافقین استفاده کنید. نماینده وقت کنگره آمریکا «مروین دایملی» در تجمع منافقین صحبت می‌کند و می‌گوید: «نباید دست از تلاش بکشید. مطمئن باشید با کمی صبر و تلاش به‌زودی از مهران تا تهران رژه خواهیم رفت.» این نوار ویدئویی را می‌فرستند همه‌جا و جالب بود رفتم در زندان. بعدها یکی از منافقین به من می‌گفت: «از فرودگاه واشنگتن هواپیمای چارتر گذاشتند، هرکس می‌رسید ما می‌آوردیمش ایران.» لذا از داخل ایران، از اروپا، از آمریکا، از اسرا و... عده‌ای را جمع می‌کنند و آماده می‌شوند، حتی ۷۴ دستگاه تانک را اردن به اینها می‌دهد، لذا ارتشی را درست کردند به نام ارتش «آزادی‌بخش.» راننده رجوی می‌گوید: «پس از اینکه از پیش صدام خارج شدند، رجوی اعلام کرد همه در پادگان اشرف جمع شوند. همه جمع شدیم. رجوی رفت بالا و گفت: دیگر وقت آن رسیده که به ایران برویم. درنهایت اقدام ما منجر به فتح تهران می‌شود. این‌بار احتیاج به ماکت نداریم. جمعیت کف و سوت می‌زدند. رجوی می‌گوید: مگر نگفته بودیم اول مهران بعدا تهران. الان وقت آن رسیده است. من اسم این عملیات را فروغ جاویدان می‌گذارم. باید مانند شهاب برویم. بعد می‌گوید صاحبخانه (عراق) فشار می‌آورد. صاحبخانه ما را جواب کرده، یعنی اگر صلح شود ما جایی را نداریم. باید با جفت‌پا به کمر رژیم بزنیم و خودمان را به تهران برسانیم. با نفربرهای دجله پشت درهای زندان اوین برویم. در عملیات فکه مقر گردان را گرفتیم، در عملیات مهران مقر تیپ و لشکر را. اینها با سیستم‌های کلاسیک ما جور در نمی‌آید. وعده ما امروز مهران، فردا تهران.» وسط صحبت‌های رجوی که می‌گوید همه‌چیز آماده است، زنی بلند می‌شود و می‌گوید: «آقای رجوی من و شوهرم اخیرا از ایران آمده‌ایم. اصلا این‌جوری که تو می‌گویی نیست. اصلا کسی در ایران رادیو مجاهد گوش نمی‌دهد. کسی منتظر ما نیست.» رجوی می‌گوید: «این هنر سازمان است، حتی تو که طرفدار ما در ایران هستی نتوانستی از سازماندهی داخل کشور مطلع شوی. هرکس به‌ذهنش خطور کند که سازمان در رسیدن به اهدافش به تهران نخواهد رسید، خائن است. کسی سوالی ندارد؟ هرکسی سوالی دارد در میدان آزادی.» البته من بعدا در زندان از دوتا از فرمانده‌ها شنیدم که این دیالوگ بین این زن و رجوی حساب‌شده بود که اگر کسی شک هم دارد با این حرف برطرف شود. این هنر این فرد فاسد است.

آغاز عملیات

اول این را بگویم که برنامه دقیقی داشتند. بعد از مدرسه ماشین اسناد اینها دست من افتاد. کروکی‌ها، کدهای بیسیم و امکانات‌شان را در کتابم آورده‌ام. زمان‌بندی حرکت از قرارگاه و اینکه حرکت‌ها ستونی باشد. خودروها حداکثر ۷۰ کیلومتر در روز و ۵۰ کیلومتر در شب، فاصله خودروها ۲۵ تا ۵۰ متر. همه نیروها باید آستین سفید داشته باشند. هرخودرو هم دوپرچم داشت؛ یک پرچم سفید که مال سازمان و یکی هم پرچم شاهنشاهی که اگر سوخت کم داشت سفید را و اگر مهمات کم داشت دومی را بردارد. ساعت سه بعدازظهر عملیات شروع شد. من فرمانده سپاه چهارم بودم. ساعت ۸:۳۰ صبح دوشنبه سوم مرداد بود. خبر داشتم که قبول قطعنامه انجام شده است. اعلام وصول شده و صدام حمله کرده، ولی در جنوب پس زده شده است. حضرت آقا و آقای هاشمی همه جنوب بودند. حتی آقای شوشتری فرمانده قرارگاه نجف در غرب هم عازم جنوب شده بود. همه رفتند. داشتم تلکس می‌خواندم که آقای همتی فرمانده «کرند» که الان معاون استانداری است، زنگ زد و گفت: «عراق دارد به‌شدت بمباران می‌کند.» به او گفتم نگران نباش در جنوب دشمن پس خورده است. به‌نظر می‌رسد می‌خواهد عقب‌نشینی کند، لذا قصد دارد مهماتش را اینجا بریزد. کسی تعقیبش نکند. نگران نباش. خداحافظی کرد. حدود ساعت ۹:۳۰ صبح بود یکی از اساتید دانشگاه امام‌حسین(ع) آقای دکتر سنجری که همراه آقای هاشمی بود، اما از جنوب آمده بود به مناطق غربی به من زنگ زد و گفت: «ساعت ۱۴ به قرارگاه رمضان بیایید. آقای هاشمی آنجاست و شما باید گزارش بدهید.» ما آماده شدیم. حدود ساعت ۱۳:۴۵ بود که به قرارگاه رمضان رسیدیم. رفتم سالنی که آقای هاشمی نشسته بود. فرش پهن بود. تا وارد سالن شدم تلفنچی گفت: «شعبانی شعبانی تلفن.» رفتم دیدم باز همتی است. گفت: «وعده ما به قیامت!» ترسیدم اسیر شده باشد که گفت: «عراق حمله کرده است. من تمام مهمات و بیسیم‌ها را فرستادم برای کرمانشاه. خداحافظ.» گفتم: «چه؟ درست بگو، ولی تلفن قطع شد.» کمی فکر کردم و سپس وارد اتاق شدم. آقای هاشمی، فرمانده لشکر ۸۱، آقای محصولی و دوستان دیگر هم نشسته بودند. من هم دم در نشستم. آخرین نفر بودم. آقای هاشمی داشت اخبار گوش می‌داد. یک‌دفعه رو کرد به من و گفت: «آقای شعبانی چه خبر؟» قبلا هم آقای هاشمی می‌آمد. گفتم: «آقای هاشمی یک خبر دارم که اگر صحت داشته باشد اهمیت آن از این جلسه بیشتر است.» گفت: «چیست؟» گفتم: «صبح این‌طور شده. آقای همتی این را گفت. الان هم این را گفت.» آقای هاشمی گفت: «تلفن بزن، ببین کرند چه خبر است. زنگ زدم اسلام‌آباد.» یک پاسدار گوشی را پاسخ داد و گفت: «عراق حمله کرده و همه رفته‌اند ابتدای شهر برای مقاومت.» به آقای هاشمی گفتم: «نیم‌ساعت قبل کرند الان اسلام‌آباد!» جلسه به هم خورد.

همه یگان‌ها در جنوب بودند

روز سوم نفربرهایشان به تنگه چهارزبر رسیدند. دستور حمله صادر شد. ما تنها دو یگان داشتیم. همه یگان‌های سپاه جنوب بودند. بچه‌های تیپ ۱۲ قائم سمنان و تیپ ۲ همدان. این دو یگان آنجا بودند. ما نیروها را سریع چیدیم و خاکریز زدیم. در این میان دو اتفاق مهم افتاده بود؛ اول اینکه وقتی ستون‌هایشان به حسن‌آباد رسیده بودند ماشین‌های مردم اجازه حرکت پرسرعت را از آنها گرفته بودند و این لطف خدا بود. اتفاق عجیب دیگری هم رخ داده بود؛ چون در جنوب درگیری بود، بچه‌های لشکر ۹ بدر که همه عراقی بودند، از مریوان عازم جنوب شده بودند که در میان راه با منافقین برخورد می‌کنند و با آنها درگیر می‌شوند، لذا اولین یگانی که با منافقین درگیر شدند بچه‌های بدر بودند. انگیزه هم داشتند، البته سلاح و تجهیزات زیادی نداشتن، چون درحال عبور و به‌هرحال کمک خوبی بودند. همان روز آقای هاشمی به من گفت: «آقایان رشید و شمخانی الان در بیمارستان امام‌حسین(ع) هستند. آنها را توجیه کن. ضمنا صیادشیرازی با هلی‌کوپتر حرکت کرده. منطقه را به ایشان هم نشان بدهید.» من هم سریع راه افتادم. عازم بیمارستان بودم که صدای هلی‌کوپتر را شنیدیم. صیاد بود، خودم را به او رساندم و اطلاعات حرکت منافقین را دادم.

عملیات آغاز می‌شود

منافقین در مسیر جاده ایستاده بودند و ما هم از جناح وارد عمل شدیم. زدیم به آنها. من و صیاد در بالگرد «بل ۲۱۴» به‌جای اسکورت بالگردهای کبرا، جلوتر از آنها وارد شدیم. کبراها که رسیدند سرتاسر جاده را زدند و من از آن بالا می‌دیدم انگار یک فیلم انیمیشن را می‌بینی. راکت‌ها می‌خورد به ماشین‌های منافقین و همه‌چیز زیر و رو می‌شد. منافقین تلفات سنگینی دادند. کبراها هرچه گلوله و راکت داشتند شلیک کردند، لذا دوباره به بیمارستان امام حسین(ع) برگشتیم برای اینکه مهمات بزنیم.

حمله تیپ نبی‌اکرم(ص) بدون هماهنگی!

اول جاده ایلام کارخانه قند است. بچه‌های تیپ نبی‌اکرم(ص) که بچه‌های کرمانشاه و خیلی پهلوان و غیرتی هستند در پادگان ابوذر بودند. آنها اینجا بودند و منافقین متوجه نشده و از آنجا رد شده بودند. من با فرمانده تیپ آنها سردار بهروز مرادی صحبت کردم. فردا صبح بچه‌های کرمانشاه بدون اینکه به ما بگویند از جاده گاور حرکت کردند. ساعت حدود ۱۴ بود که ناگهان درگیری شروع شد. نیروهای تیپ نبی‌اکرم(ص) به‌صورت ناگهانی به منافقین حمله کردند؛ منافقینی که حالا ستون کشیده بودند و آمده بودند تا اسلام‌آباد.

یک‌دفعه پشت بیسیم شنیدیم که آشوبی میان منافقین برپا شده. فرنگیس به سهیلا، سهیلا به فلانی و... می‌گفتند: «آمدند، زدند، حمله کردند!» ما که به کسی نزدیم و نیروهایمان همه فقط در تنگه بودند و آقای رضایی هم داشت از جنوب یگان می‌آورد، لذا اتفاق جالبی بود. همان موقع در دونوار کاستی که از اینها گیر من افتاد، شنیدم که دو خلبان پایگاه یعقوبه عراق با ابریشمچی و یک نفر دیگر به فارسی صحبت می‌کردند و می‌گفتند: «در طول هرجا گیر کردید مختصات بدهید، ما هم آنجا را می‌زنیم و آنها هم گرا داده بودند.»

در همین حین ما سریعا با فرمانده تیپ نبی‌اکرم(ص) صحبت کردیم و به آنها دستور جابه‌جایی دادیم. بهروز مرادی هم نیروهایش را سریعا منتقل کرد و باعث شد منافقین مختصات خود را عوض کنند و دنبال تیپ آنها راه بیفتند. در همین لحظه و پس از تغییر مختصات هواپیماهای عراقی هم آمدند و به‌جای نیروهای ما، منافقین را بمباران کردند. من ۹۵ جنازه از منافقین شمردم.